

## سوانح روزگار و زندگی جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی

معصومه معدن‌کن (دانشگاه تبریز)

### مقدمه

قرن ششم هجری عصر درخشان علمی و ادبی و هنری ایران زمین و به وجود بزرگانی چون خیام، سنائی، جمال‌الدین عبدالرزاق، خاقانی، نظامی، نجم‌الدین کبری و بسیاری دیگر از اندیشه‌مندان و گویندگان آراسته است. در این عصر، تنی چند از سلاطین و وزرا و دولتمردان حامی علم و ادب بوده‌اند. در در همین اوان بود که در بلخ، نیشابور، هرات و اصفهان مدارس نظامیه تأسیس شد و شاهکارهای هنری و معماری به جای مانده از این دوران نیز نظرگیر است.

مع الوصف، این قرن، از نظر اجتماعی و سیاسی، یکی از قرون تاریک و پرآشوب تاریخ سرزمین ماست. امرا و سلاطین عموماً فاسد، بی‌رحم، شرابخواره، عیاش، بی‌حفاظ، سفاک، و متعددی به جان و مال مردم بوده‌اند. دارالملک اصفهان یکی از مراکز آشوب و فتنه بوده است. این احوال هم در متون تاریخی معتبر و هم در جای‌جای اشعار شاعران بازتاب یافته است. دواوین شاعران، به دلیل توجه آنان به مسائل فرهنگی و اجتماعی، از این حیث حایز اهمیت است. یکی از این آثار، دیوان جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است که از اشارات تاریخی و اجتماعی سرشار و روشنگر اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران به‌خصوص اصفهان، زادگاه شاعر، در آن روزگار است. آنچه از ناامنی و کشت و کشتار و نهب و غارت و منازعات فرقه‌های مذهبی و ویرانگری و قحط و خشکسالی در اشعار این شاعر انعکاس یافته نمونه‌هایی است جان‌آشوب از اوضاع

پیشان و نابسامان آن ایام. در این مقاله، بر آنم که، با ذکر اشارات شاعر، به بررسی سوانح روزگار و زندگی او بپردازم.

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی از بزرگان سبک عراقی در ادب فارسی است. وی، از جهت اشتغال به نقش‌بندی به جمال نقاش نیز مشهور بوده است.<sup>۱</sup> او در قالبهای رایج و در موضوعات متعدّد، استادانه اشعاری از خود به جای نهاده که شادروان وحید دستگردی حدود ده هزار بیت از آنها را، بر اساس ده نسخه معتبر خطّی، در سال ۱۳۲۵ش به طبع رسانده است. بیشتر اشعار او در قالب قصیده است در ابواب متنوع مدح، تهنیت، بث الشکوی، رثاء، مخاطبه و تحدّی، چیستان، وصف<sup>۲</sup>. سبک شعر او، در مقایسه با اشعار شاعران هم‌عصرش، ساده و به دور از تکلفات معمول روزگار اوست، در عین آنکه التزامات دشواری چون التزام «مژّه»، «ناخن»، «آب و آتش» را در بر دارد.<sup>۳</sup>

۱) شادروان محمد اقبال، در حواشی راحة الصدور جمال نقاش را یکی از دوستان جمال‌الدین عبدالرزاق معرفی کرده است. شادروان وحید دستگردی متوجّه اشتباه محمد اقبال شده و در مقدمه دیوان شاعر به این موضوع اشاره کرده و، با استناد به ابیاتی از دیوان، ثابت کرده است که جمال نقاش کسی جز جمال‌الدین عبدالرزاق نیست. ۲) تهنیتها به مناسبت ولادت و فتح و بازگشت از سفر حج؛ بث الشکوی شامل شکایت از روزگار و آلام زندگی؛ چیستانها در لغز شمشیر، قلم، حمام و جز آن؛ و موضوع وصف ابنیه، قیامت و حشر و نشر است. قصیده شامل وصف قیامت، که با مطلع

چو درنوردد فزایش امر کُن فیکون سرای پرده سیماب‌رنگ آینه‌گون (دیوان، ص ۲۷۸)

آغاز می‌شود، از نظر اشتغال بر اطلاعات دینی و اجتماعی و فرهنگی و نیز تعبیرها و تفسیرهای خیال‌انگیز و تلمیحات متنوع و به‌خصوص کثرت کنایات، کم‌نظیر است و به کلام خاقانی شروانی شباهت دارد. کنایاتی مثل «پرده سیماب‌رنگ آینه‌گون»، «مخدرات سماوی»، «هفت قلعه مدهون»، «عمامه‌های قصب» و «خُله آکسون»، که به ترتیب اشاره به «آسمان»، «فرشتگان»، «هفت فلک»، «پرتوهای بامدادی» و «تیرگی شب» دارد و تعبیراتی چون «چهار ماشطه» و «شش قابله» و «سه طفل حدوث» در ابیات زیر یادآور شیوه خاقانی است:

چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث سبک‌گیرزند از رخنه عدم بیرون  
طلاق جویند ارواح از مشیمه خاک از آنکه گُفو نباشند آن شریف این دون

(دیوان، ص ۲۷۹)

۳) جمال این کلمات را در قصایدی به مطلعهای زیر التزام کرده و ردیف شعر خود قرار داده است:

زهی وفای تو مانند نقش بر ناخن فکنده دست جفای تو بر جگر ناخن

(دیوان، ص ۳۱۰)

دارم ز عشق روی تو پیوسته تر مژه وز خون دل ز فرقت تو بارور مژه

(دیوان، ص ۳۲۴)

شددست خاطر و طبع تو کان آتش و آب نسه کان آتش و آب است جان آتش و آب

(دیوان، ص ۷)

←

مقبولیت شعر جمال در حدی بوده که شیخ اجل سعدی شیرازی، در پاره‌ای از اشعارش، تحت تأثیر وی قرار گرفته از جمله در ترجیع‌بند مشهورش از ترکیب‌بند جمال‌الدین در مدح رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۴</sup>.

### دارالملک اصفهان

ایام زندگی جمال‌الدین مقارن بوده است با منازعات خاندانهای سلجوقی و خوارزمشاهی و مناقشات مذهبی فرقه‌های تسنن و تشیع. این کشمکشها در اشعار شاعر، انعکاس گسترده دارد که نمونه‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم. در قصیده مفصّلی که، به تصریح مصحح دیوان، تنها ابیاتی از آن باقی مانده، به دنبال وصف اصفهان و یاد روزگار آبادی و عظمت و اشاره به تختگاه<sup>۵</sup> بودن آن، از زیر و زبر

→ اختیار ردیف «آتش و آب» متأثر است از مسعود سعد سلمان، که سه قصیده با این ردیف در دیوان او وجود دارد به مطلعهای زیر:

نشسته‌ام ز قدم تا سر اندر آتش و آب	توان نشستن ساکن چنین در آتش و آب
(دیوان، ص ۲۳)	
بُرد خنجر خسرو قرار از آتش و آب	اگرچه دارد رنگ و نگار از آتش و آب
(دیوان، ص ۲۵)	
ز خاک و باد که هستند یار آتش و آب	قسوی تر آمد بسیار کنار آتش و آب
(دیوان، ص ۳۰)	

۴) جمال‌الدین: ای نام تو دستگیر آدم وی خُلقِ تو پایمرد عالم (دیوان، ص ۳) سعدی: از روی تو آفتاب عالم انگشت‌نمای آل آدم (کلیات، ص ۵۲۲) جمال‌الدین: در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح آخرس (دیوان، ص ۸) سعدی: من در همه قولها فصیحم در وصف شمایل تو آخرس (کلیات، ص ۵۱۹) شباهت بسیار نعت پیامبر اکرم در مقدمه لیلی و مجنون نظامی با ترکیب‌بند جمال‌الدین نیز درخور توجه است، از جمله:

جمال‌الدین: ای کرده به زیر پائی کَوْتِی ن بگذشته ز حدِ قاب قَوْسِیْن  
طاووس ملائکه بَ ریدت سرخیلِ مَقْرَبانِ مریدت (دیوان، ص ۶-۷)  
نظامی: ای بر سر سبدره گشته ر اهت وی منظرِ عرش پایگاهت  
از سیدِ بارگاهِ کَوْتِی ن نَسابَه شهرِ قاب قَوْسِیْن (لیلی و مجنون، ص ۹)

۵) به گزارش راوندی، سلطان ملک‌شاه بن البارسلان اصفهان را به پایتختی برگزید: «از جهت دارالملک و نشست خویش، از همه ممالک، اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باغها، چون باغ کاران و بیت‌الماء و باغ احمد سیاه و باغ دشت‌کور و غیر آن؛ و قلعه شهر و قلعه دزکوه او بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشتی.» (راحة‌الصدور، ص ۱۳۲)

شدن این احوال سخن گفته و از فرار اهالی شهر به دلیل پریشانی اوضاع و کشت و کشتار فجیع در آن سامان، اظهار اندوه کرده است:

دیدي تو اصفهان را آن شهر خُلدپیکر  
آن بارگاهِ مَلّت و آن تختگاهِ دولت  
از غایتِ سخاوت زردارِ او تهی دست  
اکنون ببین در آن خُلد طوبی بیخ‌کنده  
شهری چو چشمِ خوبان آراسته به مردم  
لطفِ خدای دیدی اکنون سیاستش بین  
آن سدرهٔ مقدّس آن عدنِ روح‌پرور  
آن رویِ هفت عالم و آن چشمِ هفت کشور  
وز مایهٔ قناعت درویش او توانگر  
وُلدانِ موبریده حورانِ کُشته‌شوهر  
خالی شده ز مردم خالی چو چشمِ عبهر  
انواعِ لطف دیدی آثارِ قهر بنگر  
(دیوان، ص ۴۱۰)

به تصریح راوندی در *راحة‌الصدور*، اصفهان یکی از مراکز آشوب و فتنه در قرن ششم بوده است. وی، در این باب، از جمله کشتن مسلمانانی را ذکر می‌کند که به فرقهٔ اسماعیلیه منتسب بودند و به کُفر و الحاد متّهم می‌شدند. راوندی، ضمن شرح حوادث ایام سلطنت محمد بن ملک‌شاه، به پاره‌ای از این وقایع اشاره کرده که از جملهٔ آنها ماجرای احمد عطاّش، پسر مجدالملک عطاّش است. به قول او، وی ادیبی بود که به عبدالملک عطاّش شهرت داشت. در ابتدا خویشتن به تشیع منسوب می‌کرد؛ سپس متهم

→ صاحب تاریخ اصفهان پایتخت شدن این شهر را مربوط به دوران حکومت البارسلان سلجوقی می‌داند: «البارسلان اصفهان را دار السلطنه فرمود و ملک‌شاه را ولی عهد نمود. به عهد سلاجقه، بر آبادی شهر بسیار افزودند، میدان عتیق از ملک‌شاه است و از قلعهٔ طبرک راه درونی زیر زمین به آنجا گذرانده، خواجه [نظام‌الملک] مدرسهٔ نظامیه بساخت و عمارات قبل از صفویه غالباً از سلاجقه بوده است و تیموریه و تراکمه تعمیر نموده‌اند.» (ص ۱۴-۱۵).

ناصر خسرو قبادیانی نیز، که در سال ۴۴۴هـ از اصفهان دیدن کرده، آنجا را به عمران و آبادی و عظمت و رونق ستوده و از بروز قحطی عظیم در آن شهر خبر داده است: «هشتم صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. شهری است به هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد خوش [= شیرین] بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته و بر همه باروکنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میدان شهر مسجد آدینهٔ بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار ... و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعدّر مُقام و علوفه... و، پیش از رسیدن ما، قحطی عظیم افتاده بود. اما، چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم. و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است. و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم.» (سفرنامه، ص ۱۱۷-۱۱۸)

به انتساب به فرقه اسماعیلیه شد و ائمه اصفهان به پیگرد او پرداختند و او به ری گریخت و از آنجا به حسن صباح پیوست. پسری داشت به نام احمد که در عهد پدر کرباس فروشی می‌کرد و چنان می‌نمایاند که منکر مذهب پدر است و از او تبراً می‌کرد. پس از فرار پدر، خویشان را به معلّمی و شاقان شاه‌دژ جای کرد که به فرمان ملک‌شاه ساخته شده بود و در غیاب سلطان خزانه و سلاح‌خانه و وشاقان و دختران‌سرای در آن جای داشتند و جماعتی از دیالم حافظ آن بودند. عطاش هروقت به شهر می‌آمد برای دختران جامه و مقنع و متاع زنان می‌خرید و «با آن دیالم خلوتها می‌ساخت و دوستی می‌نمود». سپس بر در شهر، به نزدیکی دشت گور، دعوت‌خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی می‌آمدند و دعوت او می‌پذیرفتند تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند. چون سلطان محمد به اصفهان آمد، کار او «نیرو گرفته بود» و هفت سال طول کشید «تا آن قلعه بستند» و احمد عطاش را، پس از گرداندن در شهر، دست‌بسته سوار بر شتر، به خواری تمام بر دار کردند: «هفت روز آویخته بود و تیربارانش می‌کردند و به عاقبت بسوختندش» (نک. راحة‌الصدور، ص ۱۵۶-۱۶۱).

راوندی، در جای دیگر، به حمله محمد بن ملک‌شاه سلجوقی به دژکوه اصفهان و فتح آن و کشتن اسماعیلیه اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مدّت هفت سال در آن مجاهدت بود و لمحای نیاسود تا آن سدّ منکر از راه مسلمانی برداشت و در هر شخص که از آن بدعت شمه‌ای یافت یا بدیشان نسبتی و پیوندی داشت، کدوی سرش از باره بیفکنند». (همان، ص ۱۵۳)

نمونه دیگر این بلواها ماجرای علوی مدنی است که راوندی شرح آن را چنین گزارش کرده است:

در آن عهد، نابینایی ظاهر شد او را علوی مدنی گفتندی. آخر روز بر در کوچه خود ایستادی عصایی در دست، دعا کردی که «خدایش بیامرزد که دست این نابینا گیرد و درین کوچه به در خانه رساند... و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر؛ و به دهلیز سرای چاهی بود. چون علوی را به در سرای بردندی، قومی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردند و از آن چاه منفذاها با [= به] سرداب‌ها بود. مدّت چهار پنج ماه بر این بگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر مفقود شدند. کسی بیرون نمی‌برد [= کشف چگونگی ماجرا نمی‌کرد] و از مرده و زنده خبری نمی‌یافتند... و آن کاری بزرگ بود و واقعه‌ای عظیم و مردم خود در جُست و جوی غایبان بودند. فغانی برخاست و جهانی مردم به در خانه جمع شدند و

ناگاه در سرای رفتند و بیغوله‌ها و زوایای خانه جُستن گرفتند، راه سردابه بیافتند. بیشتر از چهارصد پانصد مرد را در آنجا دیدند بعضی کُشته و بعضی به چهارمیخ به دیوار باز دوخته و دوسه تن را هنوز رمقی مانده بود. آوازه در شهر افتاد و خلائق روی نهادند و هر کسی دوستی و خویشی بازمی‌یافتند و غریبی و غریبی در اصفهان افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی مدنی و زنش را بگرفتند و یاران او را بجُستند و او را و زنش را در بازار لشکر بسوختند. (همان، ص ۱۵۷-۱۵۸)

چنان که می‌بینیم، در این غایله‌ها از کشتن اقربا و بستگانِ متهمان نیز باکی نداشتند. راوندی، در جای دیگر، به ظلم و مصادره‌ای که در حق علما و مساجد و مدارس اعمال می‌شد با اشاره به قصیده جمال‌الدین عبدالرزاق، می‌نویسد:

در شهر سنه ثمان و تسعین و خمسمائه، در جمله عراق [مراد عراق عجم: ری، همدان، اصفهان و نواحی آنهاست] کتب علمی و اخبار و قرآن به ترازو می‌کشیدند و یک من به نیم دانگ می‌فروختند و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساجد و مدارس نهادند و همچون از جهودان سرگزیت [= جزیه سرانه] ستانند. در مدارس، از علمای می‌خواستند. لاجرم ملک سرنگون شد و جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق الاصفهانی، رَحِمَهُ اللهُ، در وصف جهان و اهل این روزگار خوش قصیده‌ای گفته است:

الحدار ای غافلان زین وحشت‌آباد الحدار... (همان، ص ۳۳)

این قصیده حاکی از اوضاع پریشان و نابسامانی احوال مردم بر اثر ظلم و بی‌عدالتی در جامعه آن روز اصفهان است. شاعر، در آن، مسلمانان را از جهت آزار یکدیگر ملامت می‌کند و ستمگران حاکم بر جان و مال مردم را «پلنگان درنده‌خو» و «نهنگان قهار» می‌خواند و از ظلم و بیداد آنان فریاد برمی‌آورد و به مشاجرات و منازعات مذهبی در مساجد و مدارس اشاره می‌کند و از نابودی امن و عدالت در روزگار خود به خداوند پناه می‌برد.<sup>۶</sup>

۶) الحدار ای غافلان زین وحشت‌آباد الحدار  
... عرصه‌ای نادلگشا و بقعه‌ای ناسودمند  
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا  
... از تو می‌گویند هر روزی دریغا ظلم دی  
... آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر  
دین چورای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی  
جهد آن کن تا درین ده‌روزه عمر از بهر نام

الفرار ای عاقلان زین دیومردم الفرار  
فُرضه‌ای نادلپذیر و تربتی ناسازگار  
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار  
وز تو می‌گویند هر سالی عَفَى اللهُ ظلم پار  
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار  
امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار  
صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار

←

دربارهٔ نهب و غارتِ اموال مردم بی‌گناه، کافی است به گزارش ماجرای زیر از عمال و بندگان اتابک توجه کنیم:

شنیدم که، در میان نهبها و آنچه از غارت پارس آورده بودند، جامهٔ خوابی به اصفهان از بار برگرفتند و کودکی دوسه‌ماههٔ مرده از میان جامهٔ خواب به در افتاد، و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که از مدارس و دارالکتبها غارت کرده بودند، در همدان، به نقاشان می‌فرستادند و ذکر وقف محو می‌کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می‌زدند و به یکدیگر تحفه می‌ساختند. (همان، ص ۳۳۶)

نمونه‌ای وحشت‌انگیز از فساد دستگاه سلطنت را می‌توان در روایت زیر سراغ گرفت:

خواجه ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک، در آن وقت که وزیر او [سلطان محمد بن ملکشاه] بود، قصد سید ابوهاشم کرد، که رئیس همدان بود، و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دینار از او حاصل کند به شرط آنکه سید را به دست او باز دهد. سید را خبر شد. برنشست با سه پسر و به راهی مجهول به یک هفته به اصفهان رسید و از خواص سلطان خادمی را طلبید که او را به شب در پیش سلطان برد. لالا قراتگین را تعیین کردند. او را بخواند و ده هزار دینار در ده صُره حاضر کرد و گفت این خدمتِ توست [= تحفه برای توست]، امشب مرا به خلوت به خدمت سلطان بر. خواجه لالا هرگز چندین مال ندیده بود. متحیر بشد و گفت این مال به سلطان می‌باید رسانید. سید گفت این خاصِ توست. خواجه خدمتِ او را کمر بست و همان شب او را به حضرت برد. سید ابوهاشم سلطان را دعا گفت و دُرّی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت. سید بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد خانهٔ بنده می‌کند. شنیدم که بنده را به پانصد هزار دینار خریده است. خداوند عالم روا ندارد که فرزندزادهٔ پیغمبر را فروشد. این پانصد هزار دینار بنده به هشتصد هزار می‌کند به شرط آنکه او را به دست بنده بازدهی. سلطان را حُب مال برحفظ وزیر غالب آمد، از او قبول کرد. (همان، ص ۱۶۲-۱۶۴) ۷

→ گه ز مال طفل می‌زن لوئهای معتبر  
... تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن  
گه ز سیم بیوه می‌خر جامه‌های نامدار  
... تو همی زن این یتیمان را که هان آنچه بیار  
وجه مخموری تو بر بوریای مسجدهست  
وز مسلمانانِ خویش آن‌گه نگردي شرمسار  
اطلسِ مُعلم خری از ریسمانِ بیوه‌زن  
وانگهی نباید تو را از خواجگی خویش عار  
(دیوان، ص ۱۶۱-۱۶۷)

۷) برای آگاهی از حملهٔ سلطان طغرل بن ارسلان به اصفهان و آشوب و ناامنی در شهر و کشتار فجیع مردم به اتهام بدعت و الحاد و نهب و غارت شهر به دست لشکریان خوارزمشاه و تکلفات و تجملات بزرگان دربار در این اوضاع نابسامان ← راحه‌الصدور، ص ۱۵۷ به بعد، ۳۳۲ به بعد، ۳۶۶ به بعد، ۳۷۵ به بعد.

### قحط سال اصفهان

از جمله حوادث این روزگار در اصفهان که شاعر از آن یاد کرده قحط سال ۵۹۰ هـ است در اصفهان و توابع آن که راوندی آن را گزارش کرده است. (همان، ص ۳۹)<sup>۸</sup>. به روایت او، در عراق و کهستان، شدت قحط سال چندان بود که «مردم مردم می خوردند» (همان، ص ۲۲۹). شاعر، در قصیده‌ای، به این قحط و غلا اشاره کرده و از خشکی مزارع، از جریان افتادن آبها، خشکسالی، نایابی گندم و گرانی نان، سَقَط شدن گله و دام، مُردارخواری مردم، بی‌رحمی خویش به خویش، قطارهای مردگان در شاهراه شهر و زاویه کوچه‌ها سخن گفته و تصویری هولناک از این حادثه مرگبار به دست داده است که ابیات زیر نمونه‌ای از آن است:

شد شاخها عقیم و نزیاد ازو ثمار	شد خاکها بخیل و نروید ازو نبات
شد تابه‌های ماهی هر صحن جویبار	از آتش تموزو ز بی‌آبی جهان
همچون سکندر از پی او گشته جان‌سپار	نان ناپدید گشته چو آب حیات و خلق
بُختی کوه کوهان تازی راهوار	در آرزوی کاه بر آخور سقط شدست
قومی ز ضعف تشنه به خون گشته تیغ‌وار	قومی ز تاب گرسنگی از وجود سیر
مُردارخوار گشت و چو مُردار گشت خوار	... وان کس که از تنعم حلوا نخورد و مُرغ
مادر چو گریه گشته جگرخای و بچه‌خوار	... فرزند همچو سگ شده مادرگرای و شوخ
ده ده نهاده مُرده ده‌روزه بر قطار	بر شاهراه شهر و زوایای کوچه‌ها

(دیوان، ص ۱۹۴-۱۹۵)

### سوانح حیات شاعر

از تاریخ تولد و درگذشت شاعر اطلاع دقیقی در دست نیست. وحید دستگردی می‌نویسد که، در فهرست دیو، تاریخ وفات شاعر سال ۵۸۸ هجری ذکر شده، اما مأخذی برای آن نشان نداده است (مقدمه دیوان، ص ۷ و ۸). تنها از قراین موجود در اشعار و تقارن حوادث تاریخی می‌توان سالهای عمر او را به تخمین مشخص کرد. شاعر در ترکیب‌بندی، از محنت پنجاه ساله عمر خویش سخن گفته است:

با آنکه نیست هیچ به فردا امید من      باشد ذخیره محنت پنجاه‌ساله‌ام  
(دیوان، ص ۳۴۸)

۸) در راحة‌الصدور تصحیح محمد اقبال (ص ۳۹) آمده است: «و قحطی که از بدایت سنه سبعین و خمسّمائه تا غایت وقت در اصفهان و نواحی آن بوده بود» که «سبعین» باید تصحیف کاتبان و صحیح «تسعین» باشد.



باز در قصیده‌ای به گذشتن سالهای عمر خود از پنجاه و پنج اشاره کرده و گفته است:

چه ماند عمر چو پنجاه و پنج سال گذشت که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن  
(دیوان، ص ۲۹۲)

راوندی، در راحة‌الصدور (ص ۳۳)، که به سال ۵۹۹ تألیف شده، از جمال‌الدین با دعای «رَحِمَهُ اللهُ» یاد می‌کند که نشان می‌دهد شاعر در این تاریخ زنده نبوده است.

شاعر کراراً از تهی‌دستی و نیازمندی خود شکوه کرده و نالیده است. نمونه‌هایی از این شکایتها را در ابیات زیر شاهدیم:

گویی غم است روزی من کاش غم بُدی روزیم غم بُدی غم روزیم کی بُدی  
(دیوان، ص ۳۵۵)

و در جای دیگر:

... شادم از آنکه عمر گذشت ایزد آگهست عمری چنین گذشته ز ناآمده بهتست  
دانی نشانِ مردم آزاده چیست آن کز رویش آب رفته و در نان نمی‌رسد  
(دیوان، ص ۳۴۷-۳۴۸)

جمال گاهی، از فرط اضطراب، تشریف و خلعت دریافتی خود را نیز به گرو می‌گذاشته است:

... پار تشریف بنده فرمودی که از آن خلعتی نکوتر نیست  
آن‌چنان جُبه‌ای و دستاری که نظیرش به مصر و شُشتر نیست  
خود نگویی چرا نپوشیدست خود نپرسی چراش بر سر نیست  
به گرو کرده‌ام که بی‌برگم وز تو پوشیده حالِ مضطر نیست  
(دیوان، ص ۳۸۹)

پیداست که امرار معاش او عمدتاً از طریق شاعری و گرفتن رسم و مقرری از ممدوحان بوده چنان که گاهی از اینکه «موسم رسم» او گذشته شکوه کرده است:

موسم رسم بنده رفت و هنوز هیچ از رسم او میسر نیست (دیوان، ص ۳۹۰)

جمال‌الدین، در ترکیب‌بندی متضمن وصف حالی غم‌انگیز، به شغل دیوانی و معزولی خود از آن اشاره کرده و با بیان درستکاری و پاکدامنی و رأی صائب و خیرخواهی خود، از محرومی و ناکامی اهل فضل نالیده و رقیب خویش را سرزنش و به تلافی تهدید کرده است:

این است جُرمِ من که نه دزد و نه مُفسدم  
در شغلِ شاکرم به گه عزل صابرم  
... گویند شغلی خویش به دشمن بده به زور  
خواهی که بر کتِفِ فکنی اطلس و قصب  
چون سگ درنده باش و چو کرکس حرام‌خوار  
... من آن نیَم که از چو تویی بفکنم سپر  
افسوس چون منی که کم آیم ز چون تویی  
بفکن مرا ز پای چو تیزست خنجرت  
وین است عیب من که نه خائن نه طامع  
گر هست راضیَم پس اگر نیست قانع  
لورک لصاحبه نشنیدی و لوح گور  
خواهی که در طویله کشی اسبِ خنگ و بور  
بگزای همچو گندم و بستیز چون ستور  
تا هست این زبانِ چو تیغ اندرین دهان  
آری شنیده‌ای که خر لنگ و کاروان  
چون دست من رسد بِکَنَم پوست از سرت  
(دیوان، ص ۳۵۸)

شاید به دلیل همین تنگدستی و سختی معاش است که شاعر به ناخواست ترک شهر و دیار می‌گوید و به امید منفعتی راهی سفر می‌شود، اما از این سفر جز رنج رفت و آمد نصیب او نمی‌گردد. وی، در قصیده‌ای، ضمن شکوه‌ای دردآلود از کامروایی دونان و ناکامی فاضلان، به سفر ناخواسته خود اشاره کرده و از عذابی که از مصاحبت ناجنس بر او تحمیل شده ناله سر داده است:

نبود عزم که جویم ز دوستان دوری  
فراق جُستم و عاقل نجُست رنجِ فراق  
نوای بلبل و فرّ همای دارم پس  
... همی بگریم از شوقِ دوستان چندان  
بدین گنه که ز ابنای جنس واماندم  
ولی چه سود قضا پیش دیده گشت حجاب  
سفر گزیدم و دانا سفر ندید صواب  
چرا گزینم چون بوم جایگاه خراب  
که چرخ گردد بر آبِ چشم من چو حباب  
مرا به صحبتِ ناجنس می‌کنند عذاب  
(دیوان، ص ۴۴-۴۵)

شاعر، در پایان قصیده، از اینکه از این سفر دشوار و ناخواسته منفعتی عاید او نگشته، نه امکان ماندن دارد و نه زاد بازگشت، اظهار تأسف می‌کند و از اینکه از دوستان کسی به یاد او نبوده دل شکسته است:

کشیدم این‌همه محنت ندیده منفعتی  
نه روی ماندن و مقصود هیچ حاصل نه  
... از آن جهت که به من کس کتاب نفرستاد  
به جز رحیل و قدوم و بجز مجی و ذهاب  
نه برگ باز شدن بی‌غرض سوی اصحاب  
شکسته پشتم و در تنگ مانده همچو کتاب  
(دیوان، ص ۴۶)

باری، جمال‌الدین از سفر و ترک وطن دل‌خوش نبوده و آسایش حضر را بر محنت سفر

ترجیح می‌داده؛ امّا، از آنجا که با قلم‌زنی و دبیری نمی‌توانسته امرار معاش کند، در طلب نفع تن به سفری اجباری داده و ناامید و نادم از آن بازگشته است. شاعر این دغدغه امرار معاش را، که همواره گرفتار آن بوده، در مدیحه‌ای به مطلع

ای به تو چشمِ مملکت روشن      وی به تو جانِ مکرمت گلشن  
بیان می‌کند و از اینکه عمری را به ستایش بزرگان روزگار گذرانده افسوس می‌خورد و خود را پای‌بندِ «علقه چهار طفل» و «حُب وطن» می‌خواند و می‌گوید:

گر بخندم ملامت است از دوست	ور بگیریم شماتت از دشمن
نه ز ممدوح هیچ بهروزی	نه ز مخدوم هیچ پاداشن
عمر کان وقف مدحشان کردم	آب پیموده‌ام به پرویزن
... نه توان زیست این‌چنین مسکین	نه بشاید گذاشتن مسکن
هست بر پای من دو بندِ گران	عُلقَتِ چار طفل و حُبِ وطن

(ص ۲۸۸-۲۸۹)

از این چهار فرزند، یکی شاعر مشهور کمال‌الدین اسماعیل است. دولتشاه سمرقندی، در ذکر احوال کمال‌الدین اسماعیل، می‌نویسد:

خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق را دو پسر بوده، معین‌الدین عبدالکریم و کمال‌الدین اسماعیل. معین‌الدین بسی دانشمند و فاضل و کمال‌الدین نیز دانشمند و اهل فضل بوده و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است. (تذکره دولتشاه، طبقه سوم، ص ۱۱۳)

در دیوان شاعر، ذکری از معین‌الدین نیست؛ امّا، در قطعه‌ای از کمال‌الدین محمود<sup>۹</sup> یاد شده که به نظر می‌رسد یکی دیگر از فرزندان جمال بوده باشد:

دوستی دی سخنی خوش می‌گفت	دوستی کو به سخن استادست
که کمال‌الدین محمود الحق	پسری سخت کریم و رادست
... چیست آخر سببِ حرمانش	که از این قوم به دستش بادست
... گفتم ای خواجه خبر نیست تو را	کاین خلل خود ز کجا افتادست
اندر آن شخص دو عیب است بزرگ	هنری دارد و مردم‌زادست

(دیوان، ص ۳۸۶)

شاعر، در ابیاتی، به شغل زرگری خویش اشاره دارد؛ امّا می‌توان حدس زد که در

۹) شادروان وحید دستگردی احتمال می‌دهد که کمال‌الدین محمود فرزند بزرگ‌تر جمال‌الدین بوده است که زود درگذشته و لقب او را به «اسماعیل»، برادر کوچک او، داده‌اند. (مقدمه دیوان، صفحه ط)

سالهای آخر عمر آن را پیشه کرده که او را از اظهار نیاز و سؤال از ممدوحان وی بی‌نیاز داشته است. وی در قطعه‌ای (دیوان، ص ۲۵۶) به شغل زرگری خود اشاره دارد<sup>۱۰</sup>. همچنین شاعر، در قصیده‌ای، متضمن بهارِ به‌ای زیبا و دلنشین، به زرگری و نقش‌بندی خود اشاره کرده است:

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری      هر یکی چون نوعروسی در دگرگون زیوری  
... تا چو من باشند ابر و باد دایم در دو فصل      در ربیع این نقش‌بندی در خزان آن زرگری  
(دیوان، ص ۲۳۵)

جمال‌الدین، در قصیده‌ای، ضمن اشاره به امتحان شاعران دیگر از وی که رسمی معمول در زمانهای گذشته بوده، به لکننت زبان خویش اشاره می‌کند:

... عجب‌تر آن‌که گروهی ز فضل و دانش دور      ز من کنند به هر ساعت امتحان سخن  
در استماع همه غول سنگلاخ حسد      در استراق همه دیو آسمان سخن  
ز بس ستایش نااهل کرده‌اند ز جهل      سیه شده چو زبانِ قلم زبان سخن  
... کناره گیرم ازین رهزنانِ معنی‌دزد      که تعبیه‌ست مرا عقده در لسان سخن  
(دیوان، ص ۲۹۹-۳۰۰)

شاعر، در قصیده مفصل دیگری نیز، که با چیستان «آب» آغاز می‌شود، به لکننت زبان خود و طعنه دیگران در این باره اشاره کرده است:

گویند کژبانم کج باش گو زبان      چون هست در معانی و در لفظ استوا  
طرف کلاه خوبان خود کج نکوتر است      ابروی و زلف دلبر کژ بهتر و دوتا  
نه ماه راز قوت شمس است اعوجاج؟      نه شاخ راز حمل ثمار است انحناء؟  
(دیوان، ص ۲۱)

جمال، در قطعه‌ای، به چشم‌درد خود اشاره می‌کند و از آن می‌نالند:

محروم مانده‌ام ز قواید به درد چشم      خود الحریص محروم در حق ماست راست  
زان دُر که گوش بُرد ز لفظ تو طفل چشم      دزدید ازو دو دانه و زو صد عقیله خواست  
... در خون من شد آبله و من ز ابلهی      بر دیده می‌نشانمش این خود چه توتیاست  
(دیوان، ص ۳۸۸-۳۸۹)

۱۰) قطعه با این بیت آغاز می‌شود: من ز جمع شاعران باری کیم      من ز لاف و دعوی دانش کیم  
و قابل مقایسه است با قصیده‌ای از خاقانی در تجدید مطلع:

من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم      کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم  
... شعر استادان فرود ژاژه‌های خود نهم      سخت سخت آید خرد را این‌که منکر منکرم  
(دیوان، ص ۲۴۹-۲۵۰)

چنان‌که ملاحظه می‌شود شاعر در این قطعه از آبله در چشم خود سخن می‌گوید؛ اما، از آنجا که آبله در چشم معمولاً منجر به کوری می‌شود، به نظر می‌رسد، همان‌گونه که وحید دستگردی در مقدمه دیوان شاعر (ص یز) متذکر شده، منظور از آبله در اینجا جوشهای ریز باشد که، با ریختن شیر در چشم، آن را می‌زدوده‌اند.

### منابع

- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶؛  
تاریخ اصفهان، حسن بن علی بن محمود، چاپ سنگی (به شماره ۳۲۴Ds کتابخانه دانشکده علوم انسانی تبریز)؛  
تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹؛  
تذکره الشعراء، امیر دولتشاه سمرقندی، به اهتمام محمد رضانی، پدیده خاور، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۶؛  
چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح علامه محمد قزوینی، بهاران، تهران ۱۳۷۲؛  
دیوان جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح حسن وحید دستگردی، ارمغان، تهران ۱۳۲۰؛  
دیوان حکیم خاقانی شروانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، زوّار، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۵؛  
دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲؛  
راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، تصحیح محمد اقبال، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴؛  
سفرنامه، حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش نادر وزین‌پور، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۱؛  
کلیات سعدی، تصحیح ذکاء‌الملک فروغی و عبدالعظیم قریب، جاویدان، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۱؛  
لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام وحید دستگردی، علمی، تهران، بی‌تا.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی